

رنگ‌های شب

کور شزنده

رنگ‌های شب

شعر

کوروش زندی



انتشارات گیلگمیشان

تورنتو، کانادا، ۲۰۱۵

همه‌ی حقوق این اثر محفوظ و مخصوص ناشر است. این اثر مطابق قوانین بین‌المللی به ثبت رسیده است و هرگونه تکثیر و چاپ آن به استثنای نقل قول و به منظور نقد و بررسی، بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع است.

رنگ‌های شب

تعداد ۵۳ ص. شعر

طرح جلد : اتابک

کتابخانه ملی کانادا، شماره ثبت: 978-1-927948-08-8

رنگ‌های شب

شعر

کوروش زندی

چاپ اول: بهار ۱۳۹۴ - کانادا، نشر گیلگمیشان

ISBN: 978-1-927948-08-8

Gilgahmishaan Publishing

Gilgamishaaan-2015

چند کلمه درباره دومین مجموعه شعر کورش زندی

برای مخاطب عام و خاص ایرانی، درون‌مرزی یا برون‌مرزی، همجنسگرا به عنوان یک انسان هنوز و همچنان بخشی از زندگی شهروندی جامعه نیست. همجنسگرا یک عبارت است مربوط به ناهنجاری‌های تعریف شده در علوم پزشکی و روانپزشکی و حقوقی و یا در نهایت یک مساله‌ی حقوق بشری و یا مربوط به قانون شرع اسلام؛ هنوز با گوشت و پوست و استخوان یک آدم زنده قابل تماشا و قابل درک نیست. اما در شعر کورش زندی ما مرد همجنسگرا را به عنوان شهروند، از نزدیک از روبرو با عطوفت با احترام از چشم یک شهروند دیگر، از چشم یک همسر همجنس، تماشا می‌کنیم. در شعر شاعران همجنسگرای مرد فارسی‌زبان، تا به حال این چهره، تصویر نشده. در شعر دگرباش ادبیات فارسی معاصر، شاعر، انگشت شمار است. چهره‌هایی که به دلیل کیفیت کار، ادبیت اثر، تداوم، آگاهی به خود به عنوان شاعر و مسوولیت‌پذیری به عنوان تولیدکننده‌ی اثر، به چشم می‌آیند، انگشت شمارند. در آثار این شاعرها، زمان هنوز آنقدر نگذشته که از تصویر رنج همجنسگراها به عنوان اقلیت سلب حقوق شده، به شعر همجنسگرا به عنوان صدای شهروند همجنسگرا رسیده باشند.

در شعر **همسرشنت** که قدرتمندترین صدای شعر دگرباش فارسی معاصر است، چهره‌ای که تصویر می‌شود چهره‌ی یک مبارز خلق قهرمان دگرباش است؛ عظیم، با عطوفت نسبت به خلق خودش، و قدرتمند برای له کردن دشمن خلق دگرباش. و چه به جا و به موقع این چهره در جامعه‌ی دگرباش سر در آورد و ادبیات و جامعه‌ی دگرباش را از نفس خودش جان و اعتماد به نفس بخشید. با وجود این در شعر همسرشنت ما موفق به دیدن مرد همجنسگرا نمی‌شویم. همچنان ناپیدا است.

در شعر **خشایار خسته**، که شاید تنها روایت‌های جان‌دار و واقع‌نگر و قابل اتکای زندگی مرد همجنسگرا است، چهره‌ای که تصویر می‌شود چهره‌ی مرد دانای دردمند همجنسگراست که یکی یکی دردها و شوریدگی‌های مرد همجنسگرا را می‌شناسد و می‌شمارد. خشایار خسته قصه‌گوی دنیای مردان همجنسگراست با یک زبان از شدت سادگی فاخر است.

چهره‌ی مرد همجنسگرای ساکن ایران معاصر را اما، زنده و حاضر و همراه جامعه، برای اولین بار در شعرهای **کورش زندی** می‌بینیم. خودش و همسرش، در تعاملی عاشقانه و خانگی و اروتیک. سر صبحانه، پشت فرمان ماشین، در حضور پدر و مادر، در کشاکش عرق‌ریز سکس پلشت زیبا، یا سر روی زانوی هم مقابل صفحه‌ی تلویزیون.

با دوستی در باره‌ی شعرهای کورش و این ویژگی شعر او حرف می‌زدیم. می‌گفت "اما شعر نباید فقط تعریف روزمره‌ی شاعر باشد". گفتم، یک- این نظر را اصلن قبول ندارم. شعر اگر شعر باشد

می‌تواند فقط تعریف روزمره‌ی شاعر باشد. دو - آیا ما اصلن می‌دانیم این کورش زندگی کیست و روزمره‌اش چیست و آیا روزمره‌ی خودش را دارد برای ما تعریف می‌کند یا موضوعی را برای افزودن به سرمایه‌ی ادبی جامعه‌ی دگرباش به شعر درمی‌آورد؟

این هم یکی از نکته‌هایی است که همیشه به اشتباه فهمیده می‌شود: سادگی اثر اتفاقن وقتی دلیل دقت و آگاهی و هنرمند بودن هنرمند است که مخاطب تصور می‌کند خلق آن بسیار ساده بوده و شدنی.

حضور کورش زندگی و شعرش، به عنوان یکی از اولین‌های ادبیات دگرباش و یکی از اولین‌هایی که قلم اش قوی و باهوش و بازیگوش و قادر است، در ادبیات دگرباش، گرامی است.

ساقی قهرمان

بهار ۱۳۹۴



فهرست

- ۴.....هم خواب با شاعر.....
- ۷....."که علم عشق در دفتر نباشد".....
- ۸.....نگاهی از بالکن.....
- ۱۳.....همبازی.....
- ۱۴.....لحظه‌های بعد از.....
- ۱۷.....ستاره.....
- ۱۶.....زیبای خفته.....
- ۱۸.....اجنه.....
- ۲۱.....عکس.....
- ۲۳.....شکار شاعر.....
- ۲۵.....رنگ‌های شب.....
- ۲۷.....کدام واژه؟.....
- ۳۰.....قد آرامش.....
- ۳۲.....امروز متروک است.....
- ۳۴.....شعری بخوان.....
- ۳۶.....هدیه.....
- ۳۸.....شرم.....
- ۳۹.....کالیورها.....
- ۴۰.....در شب‌های شعر.....
- ۴۲.....آبی به پای نهال خوشبختی.....
- ۴۴.....خوش‌بختی این است.....
- ۴۷.....کردن تا کردن.....
- ۴۹.....زولوییای صبر.....
- ۵۱.....روزگاران.....

هم خواب با شاعر

با پوستی سبزه
روی سطح میز آرمیده‌اند
زیبایی دو ساعد مردانه
که بارها
رازهایم را در بسته‌های کوچک بوسه
لای موهایشان پنهان کرده‌ام.
باید سکوت و تماشا کرد.

دست مردانه‌ای
با انگشتانی بلند
روی کاغذ می‌ریزد
شعری را که سرخ و غلیظ
مثل گدازه‌های آتشفشان دارد می‌آید
و نمی‌شود جلو دارش شد
که نباید جلو دارش شد.

و من قانعم

به سکوت

به تماشای زیبایی ساعد مردانه‌ای

با موهایی که مثل گندمزاران در باد

همه به یک سو روی هم خمیده‌اند

و رازهایم زیرشان پنهان است.

در روی تیک تاک‌های ساعت می‌شود

نشست و نشست و نشست

بی‌گلایه.

از فاصله‌ای نزدیک می‌شود

تماشا کرد و تماشا کرد و تماشا کرد

بی‌خستگی

تا لبخند

تا "تمام شد. بیا سیگاری بکشیم و گوش بده"

تا خواندن شعرش برای من

و بردنم

به جایی که لذتِ بارِ اول دیدنِ آن با او

همیشه مال من است.

با پوستی سبزه

روی سطح تخت

در دو سویم تکیه‌گاہ‌اند

ورزیدگی دو ساعد مردانه

که بارها

نشانه‌های لذتِ حسِ دادن را

با گرفتن گازهای کوچک عاشقانه
پای موهایشان کاشته‌ام.
تکیه‌گاه مردی خشنود
که سخت می‌گندم
تا در من بریزد
آبی را که سفید و غلیظ می‌آید
و نمی‌شود جلو دارش شد
و می‌بردَم
به جایی که لذت رفتن به آنجا با او
همیشه و فقط
مال من است.

این مرد با شوری می‌کند که شعر می‌سراید.
این مرد با شوری شعر می‌سراید که می‌کند.

"که علم عشق در دفتر نباشد"

دست‌اش
خودکار را روی میز می‌اندازد.
سرش
روی تکیه‌گاهِ میل می‌لمد.
چشم‌هایش
با خستگی بسته می‌شوند.

سینه‌اش
آرام آرام
با نفس بالا و پائین می‌رود.
پاهایش
خستگی را به انگشت‌های دست‌هایم می‌دهند.
ران‌هایش
بالا از هم
من را به بوئیدن می‌کشند.

*

بووووووو می کشم
و شگفتام می گیرد:
انگیزهٔ عشق‌بازی ما روانشناسی را چه؟
اتحاد تن ما به جامعه شناسی چه؟
معنی "من و او" به فلسفه چه؟

*

سرِ انگشتم
برجستگیِ بنفشِ رگ‌های آلت‌اش را
لمس می‌کند
دنبال می‌کند
آن‌طور که انگشتِ نابینا
خط بریل را.

عصاره معنی
در قطره‌ای زلال و کش‌دار است
که از سر آلت او بیرون می‌زند:
منطق
خونی‌ست که با فشار
در بافت اسفنجیِ آلت من و او می‌چرخد
آن‌گاه که به هم مشتاقیم.
تاریخ
ثانیه‌هایی‌ست که من و او

در هم می‌پیچیم.

و فلسفه

آب اوست

که در دهانم

م

ا

را هجی می‌کند

تفسیر می‌کند.

چانه‌ام

روی لختی زانویش می‌لمد.

چشم‌هایم

چشم‌هایش را تماشا می‌کنند.

صورت‌م

نوازش را از دست‌اش می‌گیرد.

*

دست‌اش

خودکار را از روی میز برمی‌دارد.

نگاهی از بالکن

لای تاریکیِ داغِ نیمه‌شب
پشت سایهٔ شاخه‌های درخت
برملا می‌کند
حضورت را
گاه به گاهِ سرخیِ سرِ سیگارت،
عریانیات را
سفیدی شورت‌ات.

بو برده‌ای انگار!

نگاه نیمه‌شبانه‌ات
از پنهان‌گاه‌ات
به پره‌های کرکرهٔ پنجره اتاق خواب ما
سنگ‌قلاب می‌شود.
گردن‌ات به راست و چپ کشیده می‌شود.

بو برده‌ای انگار و

حسی گنگ

پوست عریان‌ات را ملتهب می‌کند.

لای سایه‌های داغ نیمه‌شب

برملا می‌کند

حضورت را

گاه به گاه سرخیِ سرِ سیگارت،

گاه به گاه لمس کردن آلت‌ات را

سایهٔ کلافهٔ دست‌ات،

و نمی‌دانی

پشت پنجره‌ای

در تاریکی آشپزخانه

دهانی تشنه آب خنکی را دارد از لیوان سر می‌کشد و

چشم‌هایی تو را می‌بینند.

*

تاریکی داغ

روی عریان‌ات نم‌نم می‌شود.

شب از تن‌ات قطره قطره می‌چکد و

سیاهی جوهری می‌شود

که صبح

از ورق زدن دروغ‌نامه‌ها

به انگشت‌های‌ات می‌مالد.

از بالای عنوان مقاله‌ای منفور
نگاهات به پره‌های کرکره پنجره ما
سنگ‌قلاب می‌شود.

*

در روشنایی صبح
در تاریکی نیمه‌شب
بالکنات
تو را داغِ لو می‌دهد.
داغِ تو را لو می‌دهد.

همبازی

انقباض ناگهان ماهیچه‌ها و
پرتاب خنده به بالا و
پاشیدن رنگین‌کمان به سقف،
زبان‌ات که در گودی نافم
هی می‌چرخد.



لحظه‌های بعد از

تو نفس می‌کشی آرام آرام.
سر انگشتم، چرخان
در منی‌ات
با موهای نرم شکم‌ات
دایره‌ای می‌سازد.

انگشتم می‌چرخد
مثل چرخ‌های یک تاکسی
با مسافری روی صندلی پشت
که دور شهر می‌گردد
می‌رود و برمی‌گردد
تماشا می‌کند
حیرت می‌کند
این همه چاقوی بی‌دسته از کجا آمده است!

تو نفس می‌کشی آرام آرام و
انگشتم می‌چرخد،

مثل عقربه‌های امیدوارِ یک ساعت
در دیاری مایوس
که زمان در آن
منتظر امام‌زمان است فقط،
مثل سکه‌ای چرخان در هوا
که در قلک چمکران می‌افتد،
مثل ملاقه‌ای
که آتش نذری هم می‌زند.

انگشتم در منی‌ات
می‌چرخد می‌چرخد
مثل گروه درویشان مولویه در رقص سماع
برای فراموشی،
مثل زائرانیِ گردِ کعبه
به امید رفتن به بهشت،
مثل چرخ فلکِ شهر بازی
برای شادی بچه‌ها،

مثل یک سر گیجه
از وحشت دیدن ارتفاع ناآگاهی.

تو نفس می‌کشی آرام آرام و
چشم‌هایت را باز می‌کنی.
انگشتم می‌چرخد
مثل گردبادی که یأس را به دورها می‌اندازد،
مثل پره‌های پنکه‌ای که باد خنک می‌آرد.

تو نفس می‌کشی آرام آرام و
لبخند می‌زنی.
انگشتم می‌چرخد
مثل منظومه‌ای با آرامش
که دور خورشید.

سرِ انگشتم
پیغام طعم تو را
به دهانم می‌رساند.

ستاره

مثل بچه‌های دبستانی که جدول ضرب را
از بر می‌کنم
هر چه ایست و ایسم آست
و دفترم را پر می‌کنم
از اسم کافکا و نیچه و سارتر.

شاید آن وقت معلم‌ها
بالای فکرهای "من"
ستاره‌ای بچسبانند!

زیبای خفته

حرکتهای سریع چشمت
پشت پلکهای بسته از خدعه و طلسم جادوگر پیر
مضطرب خواب می بینند،
نه، نه،
کابوس می بینند
ای زیبای خفته شرقی،
که هیچ شاهزاده‌ای
با بوسه‌ای جادویی
با سوغات بیداری
در راه نیست.

اجنه

در حمام
تخم‌های هم را شیو می‌کنیم.
در اتاق نشیمن
پیش صفحه تلویزیون
وقت اخبار
برای هم لیس‌شان می‌زنیم.
داغ می‌کنیم.
جوش می‌آریم.
آلت‌هایمان را در دهان هم می‌کنیم و
با آوردن آب هم حال می‌کنیم.

در رخت‌خواب ریشه می‌رویم
که دیوئی در سیمای جیم الف گفت:
آمدن منی در خواب
از هم آمیزی با اجنه است و
زنا
از ورود دو جن به تن دو آدم

رخ می دهد!

*

خ خ خ خ خ خ خ

پف ف ف ف ف ف ف

*

دامبولی دیمبو، اجنه جون
زود پاشین بیان، اجنه جون
ما می خوایم تون، اجنه جون
وخت ندارین؟ خیالی نیس
ما جنّ همیم، اجنه جون.

دامبولی دیمبو، بزن و برقص
دامبولی دیمبو، بگیر و بکن
دامبولی دیمبو، بخواب و بده
دامبولی دیمبو، آب مو بیار
وخت ندارین؟ خیالی نیس
ما جنّ همیم، ما جنّ همیم.
دامبولی دیمبو، آی دامبولی دیمبو.

مکس

هوای سنگین
پشت در می‌ماند و
بوی کفش‌های فوتبال
از توی جاکفشی
ملایم ملایم
گیتار می‌زند
خانه بودنات را.

از زیر تکنوازی یک‌نواخت دوش حمام
صدای زمزمه‌ات می‌آید و من
به آب
چه غبطه‌ای می‌خورم.

پیرهن‌ات
شلوارت
جوراب‌های پشت و رویت

شورتات
که از زانو رهایش کرده‌ای و
از توی آن قدم بیرون گذاشته‌ای،
کلیدهایی‌اند
که یک به یک
قفل‌های زنجیر شهر را
از من باز می‌کنند.

شلخته‌گی دوست داشتنی‌ات
وامی‌داردم
از منظره عکسی بگیرم.

تو در خانه‌ای و
من با خودم لبخند می‌زنم.
تو در خانه‌ای و
نمی‌دانی
که من رسیده‌ام،

که عریانی خیسات
و تعجب چشم‌هایت
از دری که ناگهان کنارت باز می‌شود،
در یک دوربین دیجیتال
ثبت خواهد شد.

شکارِ شاعر

نشستن‌ات پشت میز و
شعر نوشتن‌ات،
ته‌ریشات و
آشفته‌گی موه‌ایت و
عربانی یک‌سره‌ات،
جنگلی وحشی
می‌رویاند
در اتاق.

*

پا
ور
چین
پا
ور

چین،
شانه‌ها فشرده در هم،
خیره به شکار،
پلنگ گرسنه
به زیر میز می‌خزد.

رنگ‌های شب

سیاه

در قهوه‌ای حل می‌شود.

صورتی

به صورتی می‌مالد.

سرخ

روی سرخ می‌سُرَد.

تیره

روی روشن می‌ساید.

سفید

با سفید می‌آمیزد.

هوا

عطری می‌شود.

صورتی
به صورتی می‌مالد.

- صبح بخیر

- صبح بخیر

کدام واژه؟

حلقه پاهایم

از کمرت باز می‌شود

در درونم که محکم

می‌کوبی و

می‌کوبی و

می‌کوبی.

دیوار بالای تخت

با لحنی سخت

می‌گوید:

به بن‌بستی رسانده‌ات

که می‌خواست و می‌خواستی.

تو می‌کنی

با بیرون‌کشی‌های آرام،

با فروبری‌های یک‌باره و عمیق.

تو می‌کنی و

می‌کوبی در من و

تمام قدغن‌ها
در هم می‌شکنند.
قطره‌های تابستان
از شقیقه‌هایت
از میان تهریشات
از موهایت که با هر کوبیدنات در من
جلوی پیشانیات تاب می‌خورند،
رها می‌شوند
روی من می‌چکند.

دیوار بالای تخت
با لحنی سخت
می‌گوید:
به بن‌بستی رسانده‌ات
که دوست دارد و دوست داری.

تو می‌کنی
با اشتیاق جوانِ نو بالگی که تازه آموخته
کردن را.
تو می‌کنی
با مهارت قهرمانی که همیشه تجربه کرده
بردن را.
تو می‌کنی و
می‌کوبی در من و
داغ‌تر از بُریده‌نفس‌هایت
صدایت می‌گوید:

به چشم‌هایم نگاه کن.

به چشم‌هایت نگاه می‌کنم.

نگاه می‌کنم

تا آن حرفی که کلام نمی‌داند،

بین من و تو گذر کند.

بکوب در من، بکوب

بکن از ته دل، بکن

تا از هر بازدم بلند و پر آه

تا از هر فشار چنگ به شانه‌هایت

تا از هر گفتنِ " نذار زود بیاد "

بدانی

دوست دارم

آن‌چه با من می‌کنی

وقتی من را می‌کنی.

*

در رفت‌ها و آمدهای سُرنده آلت تو

به اعماق تن‌ام

حسی هست

که در مانده می‌کند

واژه‌هایم را.

قد آرامش

شانزده سانت و هفت میلی‌متر.
شانزده سانت و هفت میلی‌متر
که می‌تواند
از چهارصد و سی و پنج متر برج میلاد و
از دو هزار و ششصد متر پناه‌گاه کلک‌چال
به عالم بالا نزدیک‌ترم کند.

شانزده سانت و هفت میلی‌متر
که می‌تواند
از تقویم قمری و سال‌گردهایش
شانزده سال و هفت ماه نوری
دورم کند.

شانزده سانت و هفت میلی‌متر
که خیال‌اش
از دحام را نامرئی می‌کند
در اتوبوسی که به خانه می‌بردم

از یک روز صف‌ها و انتظارها
یک روز رشوه‌گیرها و رشوه‌دادن‌ها
یک روز پر از بادکنک‌های رنگی

مخلصیم!

آقای!

جون شما نمی‌شه!

قابل نداره!

عزیزی!

شانزده سانت و هفت میلی‌متر
که ریشه‌های هیجان‌اش
در پاسخ سلام دست من
زلزله‌ای شانزده ممیز هفت ریشتری می‌شود
زیر مقنعه گنبدهای قوز کرده
و ایستادگی خدنگِ گل‌دسته‌های پاس‌دار.

شانزده سانت و هفت میلی‌متر آلت راست تو
که از شوق من
آرش‌وار
منی را می‌جهاند
و از مرز درک کتاب‌خانه‌ها
فراتر می‌اندازد.

امروز متروک است

نه!

غم من

شیعه و

اهل سینه زدن نیست،

رسم‌اش مرده پرستی و

آه کشیدن نیست.

غم من

ته‌سیگارِ روشن‌فکری دیروز

در زیرسیگاری امروز نیست.

غم من

تخمه آفتابگردان

در قفس طوطی نسکافه‌خور نیست.

غم من
ژست مردمی گرفتن
در گوشه قهوه‌خانه‌ها نیست.

غم من
الان است
امروز است.
غم من
تنهایی "الان" و "امروز" ست.

شعری بخوان

در پناه بازویات بگیرم و
شعری از شعرهایات برایم بخوان
که شنیدنات
در هوای عطر تنات
هوای دیگری دارد.

لحظه‌های عشوه انگشت‌های پاهایمان برای هم
و بازی انگشتان دست من
با چروک‌های پیراهنات
که مردان اتو شده کاتالوگ ها کوپیان
پیش‌شان از ریخت می‌افتند،
لحظه‌هایی‌اند
که تو می‌دانی و من.

*

در هجوم بادهای دم‌دمی مزاج
باید
پنجره را بست و
پرده را کشید و
آوازه‌خوانان کور را
در خیابان به حال خودشان گذاشت.

*

کنارم بنشین و
در هوای بوی تن‌ات
شعری از شعرهایت بخوان
که در این بازار صدا
فقط تو برایم ترانه می‌شوی.



مَدِیة

م

ی

ر

ی

ز

د

م

ی

ر

ی

ز

د

بر زبانم آب‌ات و
می‌فهمند جوانه‌های چشایی‌ام
که از ته دل می‌آیی
برای من که می‌آیی.



ششم

دست‌های کوچکی‌مان
آسان
نقاب ساختن آموختند.

دست‌های بزرگی‌مان
در شکستن وامی‌مانند.

کالیورها

اینجا لی لی پوت است
که کوچک مردمان‌اش
از ترس
من را
تو را
به بند کشیده‌اند.

می‌گویم
بیا محض خنده عطسه‌ای بکنیم!

در شب‌های شعر

طفلك دخترک!
همیشه می‌آید.
استاد می‌خواندت.
وزن‌هایش به خاطر تو موزون
قافیه‌هاش یک سر ردیف،
نقد می‌خواهد.

طفلك دخترک!
خیال‌اش
وزن شعرهایش
وزن عشق‌اش می‌شود به روی قلب‌ات.
تو هم که هی لبخند بزنی و
پنهان از نگاه عاشقش
پر خواهش‌اش،
چشمک به من.

بدجنسی‌ات را دوست دارم!

بد جوری هم دوست دارم!

آبی به پای نهال خوشبختی

جمع
شش نفره.

پذیرایی با کیک و قهوه و موسیقی "علیزاده"،
گپ و گفتگو و تبریک انتشار کتاب تازه.
خوانش یکی از شعرها.

فسنجان لذیذ نهار روز جمعه
دست‌پخت تو
دست‌پخت من.
شوخی و تعارفات شیرین دو خانواده.

چای بعد از نهار، آماده.

آخ که چه لذتی بود!
نشاندن دو پدر و دو مادر کنار هم
اعلام کردن با صدای بلند و با هم

"-ما عاشق همیم"

"-ما با همیم."

آخ که چه لذتی بود!

دهان‌های از تعجب باز مانده

سکوت در هوا آویزان مانده

نگاه‌های راه گم کرده و

شاید

شاید

عکس‌العمل‌هایی که در رودر بایستی هم مانده!

شوک و گیجی و گمی‌ای چهار نفره.

ناگهانی آرامشی عمیق و دو نفره،

فکر روزهای خوب و گرم آینده.

*

به‌شان وقت باید داد!

دیدنی وقت رفتن

کتاب تازه شعرت را با خودشان بردند؟

خوش بختی این است

در آپارتمان کوچک ما
اتاق نشیمن و آشپزخانه و حمام
شادند،
اتاق خواب
شادتر.

در درگاهی اتاق خواب انگار خاصیتیست
که وقت عبور از آن
ما را می‌چسباند به هم
سینه به سینه
شکم به شکم
ران به ران و
بوسه به بوسه،
صبح
ظهر

شب

وقت و بی‌وقت.

میز کوچک آشپزخانه هر شب
استکان‌های چای و قندان و زیرسیگاری را به پشت می‌گیرد و
خصوصی‌ترین و
محرمانه‌ترین و
عاشقانه‌ترین حرف‌هایمان را
مثل آیه‌های کتاب مقدسی به دل می‌سپرد.

آپارتمان کوچک ما
با ما نفس می‌کشد و
به بوی تن ما معتاد است.

سر شب

بعدِ عشق‌بازیمان
که روی من مانده
نجوا کنان عاشقانه‌هایی می‌گفتی
و جریان گرم منی

منی من

منی تو

منی ما، به هم آمیخته

آرام

از کنار تخم راستم می‌لغزید و

از بیخ رانم پائین می‌سُرید،

از چشم‌هایت شنیدم:

خوشبختی این است.

*

پوم تاک.

پوم تاک.

ما ضربه‌های قلب این آپارتمان کوچکیم و

می‌زنیم

می‌زنیم

می‌زنیم

پوم تاک

تو من.

پوم تاک

من تو.

کردن تا کردن

می‌کنم

می‌کنی

می‌کند

می‌کنیم

می‌کنید

می‌کنند،

آسان و طوطی‌وار

صرف می‌شود و

ساده عمل

اما،

سرِ ریش‌های سفید و

تخم‌های آویزان‌شان

زمین را خواهند رُفت

تا فهمِ نفسِ کردن‌های تو و من

به ذهنِ کردن‌های فیلم‌گونه و مردسالارانه‌شان خطور کند.

دادن‌هایمان به هم
که دیگر هیچ!

زولویای صبر

با تمام خرابی این روزها
لحظه‌هامان نرم است
حالا که آب و آتش و باد و خاک
از شمال و جنوب و شرق و غرب
با دست‌های در هم حلقه شده‌شان
سپر گونه
ما را حفاظت می‌کنند.

*

احوال‌پرسی‌های روزانه مادرهامان.
تلفن‌های گاه به گاه پدرهامان.

گفته بودم!
به‌شان وقت باید داد.

*

تو نگاه می کنی لبخندزنان
به من
که با تارهایی از موی تخم‌هایت
حلقه‌ای برای انگشت کوچک دست راستم بافته‌ام.

بی‌کار ننشین!
چای را بریز
تا با زولوبیایی که پدرت برای‌مان آورده
بخوریم.

روزگاران

با فشار تو
سوراخم
باز می‌شود از هم
تا با رغبتی جانانه
در خود بگیردت.

ثانیه‌های کوتاه درد آلودم
از گرمای پنجه‌های تو به ران‌هایم
از کشش صدای آه بین لب‌هایت
از نیاز وحشی کردن در نگاهت،
بخار می‌شوند.

*

انزوای سیاسی
تحریم اقتصادی
هزینه زندگی،
و فرهنگ

که سخت فقیر است و
با غرور خود را غنی می‌داند
و نمی‌داند باید
کنار خیابان تمدن به گدایی بنشیند،
فراموش می‌شوند.

من و تو مثل فرزندان سپاهیان پاسدار
مثل نور دیده نازنین ولی فقیه
بی‌خیال می‌شویم.

*

تو وحشی‌تر می‌کنی
من حریص‌تر می‌دهم.

تو پُرم می‌کنی، پُر
و عرق‌آلوده روی من می‌مانی.

زبانم را می‌مکی
دهانت مزه آبم را می‌دهد.

*

بعداز ظهر پنج‌شنبه است.

نشر افرا از کورش زندگی مجموعه شعر دیگری با عنوان

"حرف اول"

منتشر نموده است.



با کلیک روی تصویر به صفحه دانلود کتاب
در وبسایت انتشارات گیلکمیسان هدایت خواهید شد.